

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بُنما به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۴۵) سیاهچال

از آن آشنا پرسیدم:

- ادامهٔ گفتگوهایمان برای من و دیگر انسان ها چه فایده ای در بر خواهد داشت؟

فرمود:

- آن چه گفته خواهد شد یک نقشهٔ راه است؛ نقشهٔ راه برای یک سفر.

پرسیدم:

- سفر به کجا؟ به کدام مقصد؟

پاسخ داد:

- سفر به مبدأ .

با تعجب گفتم:

- ولی مبدأ آغاز سفر است نه پایان آن. در هر سفر، مسافر همواره از یک مبدأ به یک مقصد می رود. چگونه

مقصد ما می تواند مبدأ باشد؟

فرمود:

- کم نیستند آن گونه سفرهایی که نهایتاً به مبدأ ختم می شوند.

هر زمان که در یک سفر رفت، مقصد شما یک مقصد موقتی باشد و شما قصد ماندن دائمی در آن مکان را نداشته باشید؛ در سفر بازگشت، مقصد شما همان مبدأ سفر اولتان خواهد بود.

مثلاً شما در پایان یک مأموریت کاری، به خانه اصلی خود یعنی به مبدأ بر می گردید، چون آن جا کاشانه و آشیانه شماست و بی شک شما در چنین سفری دلتان برای خانه و خانواده تان تنگ می شود.

یا در سفر های غارنوردی و کوهنوردی، شما در پایان، به سطح زمین و یا به دامنه کوه بر می گردید، یعنی به همان جایی که در آغاز از آن جا راه افتاده بودید. چون قصد ندارید که برای همیشه بر فراز قله سرد و پربرف یک کوه و یا در عمق تاریک یک غار باقی بمانید.

در واقع، تمامی این گونه سفرها نوعی بازگشت به مبدأ اند.

و پرسید:

- حال بگویید که اگر شما به یک غار هولناک یا به یک قله پر خطر رفته باشید آیا مایل نیستید که به همان

سرزمین آغازین، یعنی سرزمین عاری از هرگونه بیم و خطر، باز گردید؟

گفتم:

- البته.

تمایل به ماندن در چنین جایی، آن هم برای همیشه، تنها می تواند نشانه بی خردی و بلاهتِ شخص باشد.

پرسید:

- بزرگترین خطری که غارنوردان را تهدید می کند چیست؟

گفتم:

- خطر گم شدن و محبوس ماندن در غار.

اگر روزی من درون یک گُمْدِ تاریک و کاملاً بسته و کیپِ حبسِ شوم، قبل از آن که به دلیل تمام شدن اکسیژنِ هوایِ درونِ گُمْدِ بمیرم، از ترسِ مرگِ خواهم مُرد.

حال مُجَسِّم کنید که یک فرد یا اعضای یک گروه، در یک غارِ ناشناخته، در تاریکیِ مطلق، دور خود بچرخند و ندانند که به کدام سو باید بروند و هیچ امیدِی هم به خروج از آن شرایط نداشته باشند. احساسِ گم گشتگی و سرگشتگی، چه فردی و چه جمعی، بسیار هراس انگیز است.

پرسید:

- در غارنوردی، برای این که گُم نشوید و یا اگر گم شدید راه بازگشت را بتوانید پیدا کنید، به چه کسی و

یا چه چیزی نیاز دارید؟

پاسخ دادم:

- به یک راهنما و یا، در صورتِ نداشتنِ راهنما، به یک نقشه.

پرسید:

- اگر شما روزی بدون راهنما و نقشه به یک غارِ نا آشنا بروید، چگونه از گم شدنِ خود جلوگیری می

کنید؟

گفتم:

- یک قرقرهٔ بزرگ از ریسمان را به همراه می برم، ریسمانی به رنگِ سپید تا در نورِ ضعیفِ چراغِ قوه ام در فضایِ غار بهتر دیده شود؛ آن گاه در حینِ ورود و پیشروی در غار، ریسمان سفید رنگ را به تدریج باز می کنم و روی زمین می اندازم و در بازگشت، دوباره آن را دورِ قرقره اش می پیچم و به این ترتیب به کمکِ آن ریسمان راه خروج را پیدا کرده از غار بیرون می آیم

و به این ترتیب

می توانم دقیقاً همان مسیری را که رفته بودم برگردم.

ادامه دادم:

- البته ترجیح می دهم بدون راهنما و یا به تنهایی هیچگاه به غارنوردی نروم و در صورت لزوم پا به غاری بگذارم که بارها و بارها پیموده شده و برای آن نقشهٔ دقیق وجود دارد و یا، از قبل، ریسمان هایی مشخص توسط راهنمایانی دانا و مورد اعتماد، در همه جای آن کشیده شده باشد.

فرمود:

- جهان کنونی شما انسان ها شبیه به یک غارِ ظلمانی است و شرایطِ حاکم بر آن نیز نشانگرِ آن است که جهانیان در آن گم شده اند.

دقیق تر آن است بگویم که جهانِ امروز نه مُشابه غاری در دلِ یک کوه، بلکه همچون سیاهچالی در قعرِ

زمین است

و

مجموعهٔ عظیمِ مسائلِ موجود در جهانِ امروز گویای آن است که این سیاهچال، یک جَهَنمِ واقعی است و انسان ها در آتشِ مصائبِ آن می سوزند بی آن که بسیاری از ایشان ادراکِ سوختن کنند.

افزود:

- این غار فقط تاریک نیست، بلکه وحوش و درندگان بسیاری در آن زندگی می کنند که بقایشان به نابود سازی زندگی و یا از بین بردنِ سعادتِ دیگران گره خورده است.

پرسیدم:

- چه کسی ما را به این سیاهچال افکنده است؟

پاسخ داد:

- هیچکس. شما خودتان در اثر جهل و هوس و فزون خواهی پا به آن گذاشته اید؛

درست تر آن است گفته شود که این سیاهچال از قبل موجود نبوده و شما از بیرون به درونِ آن نرفته اید؛

بلکه این سیاهچال را با زیاده طلبی ها و بوالهوسی ها و جهالت های خود به دورتان تنیده اید،

حال آن که

شما برای زیستن بر روی زمینِ سبز و خرم، زیر نورِ تابانِ آسمان، آفریده شده اید.

پرسید:

- حال بگویید که آیا دوست دارید در میان این تاریکی ها و مصائب برای همیشه بمانید؟

پاسخ دادم:

- هرگز.

خروج از سیاه چاله ای در قعر زمین، بازگشتن به وادی سبزی و خرمی، دیدن نور، و نگرستن به آسمان

آرزوی من است.

ولی نمی دانم راه خروج کجاست.

آیا ریسمان ی در این غار هست تا، با چنگ زدن به آن، راهی برای برون رفت از این تاریکی ها و

مشکلات بیابم؟

به زبان اشاره، دستش را به سوی من، که نومیدانه در گنج اُتاقم کز کرده بودم، دراز کرد و فرمود:

- آری هست. با من بیا.

سپس به سوی پنجره رفت.

آن جا که که تنها نورگیر اتاق تاریکم بود.

ادامه دارد